

عروض حمید

تألیف

دکتر حمید حمید

استاد طغیاء تہلنگ

انتشارات
کلیج کتاب

مسرمانیہ - میدلسکس

Handwritten notes in Persian script on the left side of the page, including the title 'عروض حمید' and various verses or commentary.

استاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی بسال ۱۲۹۳ شمسی در شیراز جسم بجهان گشود، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آزادگاه خوش پایان برد، و سپس راهی تهران شد و تحصیلات خود را تا اخذ درجه دکترای ادبیات فارسی دنبال کرد و سالها استادی دانشگاه را بعهده داشت.

حمیدی بدون اعراق یکی از بزرگترین شاعران معاصر است و همچنین یکی از جنجال برانگیزترین آنها، زیرا آنچه فکر میکند بدون آنکه ملاحظه کند گروهی را خواهد رنجاند بر زبان میراند و همین امر باعث شده است که مخالفان حمیدی همواره بیش از طرفداران او پیرامون آثار و افکار این شاعر محقق سروصدا راه بیندازند.

از آثار حمیدی میتوان در شعر، شکوفه‌ها، پس از یکسال، اشک معشوق، سالهای سیاه، ده فرمان، فنون و انواع شعر فارسی، زمزمه بهشت، طلسم شکسته و در شرب سبکسریهای قلم، عشق در بدر، شاعر در آسمان، فرشتگان زمین، و در تألیف دریای گوهر در سه جلد و بهشت سخن در دو جلد را نام برد، که اکثر این آثار بکرات تجدید چاپ شده است.

ناشر

کتابخانه

عروض حمیدی

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

حق طبع

محفوظ و مخصوص مصنف است

عروض حمیدی

تالیف : دکتر مهدی حمیدی

انتشارات گنج کتاب

چاپ دوم تابستان ۱۳۶۳

تیراژ: ۳۰۰۰

چاپ رشدیه تهران

فهرست کتاب :

صفحه	عنوان
۴	۱ - دیباچه
۹	۲ - مقدمه
۳۱	۳ - تعریف عروض و ارکان و اوزان
۴۳	۴ - اجزاء و بحور
۴۵	۵ - حلقه گمشده
۴۷	۶ - استخراج اوزان
۴۲	۷ - تقسیمات بحور
۴۵	۸ - انقطاع
۵۱	۹ - زحاف
۵۹	۱۰ - راه یاد گرفتن عروض
۷۱	۱۱ - يك اصل لازم و كلی و عقلي

هنر گز پدر مرده ری داشتم
بی سال در خامه الباشتم
در این نامه یک سرشادم ز دوست
بداند کسی کاو شناسنده است
محمد داوری

دیباچه

غرض من از انتشار این کتاب آن نیست که خوانی گسترده باشم و غذاهای واژه و نیم خورده قرون را در آن جا بجا کنم ، بلکه بر عکس ؛ من میخواهم با انتشار این کتاب از روی سفره مندرسی که از ایام دیرین پهن شده است و هیچیک از میهمانان بزرگی هم که در ظرف این ایام بر کنار آن زانو زده اند ، یا بعلمت شرم حضور ، یا بعلمت عدم توجه ، و یا بعلمی دیگر که بر من مکتوم است ، متأسفانه بر خوردنیهای آن خرده ای نگرفته اند غذا های مانده و گلوگیری را که محتملاً منجر بهلاک میگردد برچینم و بجای آنها خوردنیهای مقوی تر ، لذیذتر و گواراتری بگذارم ، و برای این پذیرائی نزدیک به بیست سال است که اوقات بیکاری و نیروی جوانی خود را بخدمت گماشته ام .

در نوشتن این کتاب هرگز این خیال بخاطر من خطور نکرده است که فردا وزارت فرهنگ یا دانشگاه و حتی خوانندگان ، غرق در الطاف و عنایات خویشم خواهند ساخت و از اینکه این علم لازم و معیوب و بغرنج و عمر فرسای را بدینگونه سالم و آسان و لذت بخش و قابل درک ساخته ام چهره هائی موافق خواهند نمود . من این کتاب را بخاطر هیچ چیز جز اینها که مینویسم ننوشته ام ؛

من این کتاب را برای تقدیم به زبان و شعر و ادبیات فارسی نوشته ام .

من این کتاب را برای آن نوشته‌ام که عمرها در خواندن عروض ضایع نشود و شعرها از دشواری عروض منحرف نگردد .
من این کتاب را برای آن نوشته‌ام که خواننده شعر فارسی ،
بی سابقه‌ای از علم عروض ، به عمیق ترین و مرموزترین نکات اوزان
پی ببرد و آنچه را که بامدد استاد ها و بصرف سالها نمی‌آموخت ،
بی مدد استاد و بصرف چند ساعت بیاموزد .
من اجرکاری را که کرده‌ام پیشاپیش دریافت داشته‌ام و آن
مسلم بودن این نکته است که از این پس هر کس عقلی دارد و عنادی
ندارد شعر فارسی را جز با این عروض نخواهد سنجید و بنا بر این
« عروض حمیدی » خضری است که الی‌الابد در جوار این آب‌حیات
خواهد زیست .

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

۴۴/۶/۱۳ تهران

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۱	۱۰	« مفعول »	« مفعولن »
۲۳	۶	مقداری	مقادیری
۴۴	۲۲	۴۱	۴۲
۵۳	۶	مفاعیل = متف علت	مفاعیل = متف علت
۵۳	۱۱	»	»

این باورقی مربوط به سطر ۱۹ از صفحه ۱۹ است

که در آنجا از قلم افتاده :

* شمس قیس « مستفعل » را از ازا حیف « مستفعلن » نمیشمارد و پرواضح
 است که این امر موجب تحریم عقلی و قانونی این کلمه نیست و فی المثل بحر مضارع
 را هم میتوان بجای « مفعول فاعلاتن » به « مستفعلن فاعولن » تقطیع کرد و بحر
 مقتضب را هم بجای « فاعلات مفعولن » به « فاعلن مفاعیلن » و قس علی هذا .
 — رجوع کنید به بحور دسته چهارم در فصل چهارم از همین کتاب .

قسمت اول

مقدمه

اشتباه کردند ، و با اشتباه فاحشی که کرده بودند با اشتباه افکندند ،
نقادان عجم و عربی که در ظرف این ده دوازده قرن در مقابل « اجزاء
سالم شعر » « اجزاء مزاحف » را گذاشتند .

اصلاً زحاف چیست ؟

زحاف در حقیقت مقبره اشعار فارسی است . توده متر اکم و بیشمار
از موریا نه است که از آغاز پیدایش عروض به جویدن بنای شعر و
نشخوار کردن پیکر سخن افتاده است . خبط ها و اشتباهاتی است که
بالباقی مهجوری ملقب شده است . جواز بی ارزشی است که بی هنر
برای صدر نشینی محافل هنری بدست آورده است . چیزی است که
عروض دان از ناچیز ساخته است . انتقامی است که ناشاعر از شاعر گرفته
است . بلاست . مصیبت است . ناله عزائی است که از گلوی زنج زنی
بر وفات ذوق و قریحه بر خاسته است . مرثیه جانگدازی است که از
منافذ کشتار گاه شعر بیرون آمده است . نفیر گنداب متلاطم غسالخانه ای
است که بدن لطیف معشوقی رامی بلعد . صدای زبان گرگی است که
گونه های خون آلود دختر کی را که کشته است می لیسد و پاک میکند .

زحاف چیست یعنی چه ؟

زحاف : مقبوض ، مکفوف ، مقصور ، اخرم ، اخر ب ، محذوف ،
اهتم ، محبوب ، آشنتر ، ازل ، ابتر و مسبغ است .

زحاف: مخبون، مكفوف، مشكول، مقصور، اصلم، مشعّث،
 مسبّغ، مربوع، مخبون مقصور، مخبون محذوف، اصلم مسبّغ،
 مخبون مسبّغ و مجحوف مسبّغ است.

زحاف: مكفوف، مقصور، محذوف، مسلوخ و مطموس است.
 زحاف: مطوی، مخبون، مقطوع، مخلّع، مرفوع، احذّ،
 مخبول، مزال، مخبون مزال، مطوی مزال، مخبول مزال، مرفّل،
 مطوی مرفّل و مخبون مرفّل است.

زحاف: مخبون، مشكول، مكفوف، مقصور و مخبون مقصور
 است.

زحاف: مخبون، مطوی، مخبون مطوی، موقوف، مكشوف،
 مخبون مكشوف، مخبون موقوف، احذّ، مطوی مكشوف، مطوی
 موقوف، مخبون مطوی مكشوف، مرفوع، مجدوع و منحور است.
 زحاف: مقبوض، مقصور، ائلم، ائرم، محذوف و ابتر است.
 زحاف كه تنها اینها نیست، «چند لقب دیگر هم هست کی
 در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است در این موضع بیان کنیم
 و آن شانزده است*».

زحاف كه با بیان این شانزده هم پایان نمیرسد. زحاف اینهاست
 و بسیاری غیر از اینها. آنچه تا کنون از این زحافات شمردیم
 منحصرأ مربوط به هفت جزئی بود كه اصول عروض پارسی بر آن

* از کتاب المعجم صفحه ۴۶ گویا چاپ اول، زیرا پشت کتاب ذکری از
 این باب نشده. «کی» در این عبارات یعنی «كه».

متکّی است ، اما اجزائی هم هستند که فروع عروض پارسی بر آنها متکّی باشد ، آنها هم کم نیستند و ما هر قدر از اجزائی که اصول عروض عرب بر آنها متکّی باشد بیشتر اقتباس کنیم بر تعداد این اجزاء افزوده ایم و اجزاء « فاعلن » و « متفاعلن » و « مفاعلتن » هم اجزائی نیستند که در اشعار فارسی از آنها استفاده ای نشده باشد .

باید معانی این لغات را هم دانست ، از اشتقاق آنها هم خبر داشت ، وجه تسمیه آنها را هم فهمید ، مصادیق آنها را هم در ابیات پیدا کرد ، از شباهت های کامل آنها هم باشتباه نیفتاد ، از بجا افتادن یا نا بجا افتادن آنها هم مطلع بود !

« و تشعیث آنست کی « فاعلاتن » را « مفعول » کنند و در این تغییر عروضیان را اختلاف است ؛ بعضی گفته اند کی عین انداخته اند « فالاتن » مانده است « مفعولن » بجای آن نهاده اند و بعضی گفته اند لام انداخته اند « فاعاتن » مانده است « مفعولن » بجای آن نهاده اند ، و زجّاج کی یکی از ائمه نحو و لغت بوده است می گوید آنچه پیش من بصواب نزدیک تر است آنست کی گوئیم « فاعلاتن » را « خبن » کرده اند « فعلاتن » بمانده است ، آنکه « عین » را ساکن گردانیده اند « فعلاتن » شده است « مفعولن » بجای آن نهاده اند ، از بهر آنکه ما را در بحر « کامل » تسکین متحرک دومین از فاصله معهود است و هیچ جایگاه « خرم » و تد در میان جزوی نداریم و « مفعولن » چون از « فاعلاتن » خیزد * آنرا « مشّعث » خوانند یعنی ژولیده و آشفته

* چون از اجزاء دیگر هم میخیزد .

گردانیده».

«و هتم اجتماع «حذف» و «قصر» است در «مفاعیلن» یعنی يك
«سبب» آنرا بیندازند و دیگر «سبب» را «قصر» کنند، «مفاع» بماند
- بسکون عین - «فعول» بجای آن بنهند - بسکون لام - و «فعول» چون از
«مفاعیلن» منشعب باشد* آنرا «اهتم» خوانند؛ یعنی دندان بیشین شکسته
و چون بدین «زحاف» هر دو «سبب» این جزء بخلل شد آنرا
بدندان بیشین شکستن تعریف کردند^۱ .

«و زلل» اجتماع «هتم» و «خرم» است در «مفاعیلن»
«فاع» بماند - بسکون عین - و «فاع» چون از «مفاعیلن» خیزد*
آنرا «ازل» خوانند و در لغت عرب «امراه زلا» زنی را گویند که
بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد .

و پس از همه اینها باید با رمل و اسطرلاب دریافت که این کلمه
«مزاحف» که در این جزء و آن جزء و آن جزء و آن جزء دیگر
بصورت و معنی عین هم بود، در اینجا مزاحف کدام يك از آن اجزاء
است !.

زحاف چیست ؟

زحاف از زیبایی زشتی در آوردن ، از لذت نفرت آفریدن ،
روده سخن را بیرون کشیدن ، اسامی بی مسمما گذاشتن و القاب
بیهوده بخشیدن است . وسیله ای است که بدان وسیله عروض دان

* چون از اجزاء دیگر هم منشعب میشود .

۱ - این تعریفها همه نقل از المعجم است .

چیردست درست را نادرست مینماید و ناحق را بصورت حق میآراید ؛
 « مفعولات » را بشکل « فاعلات » در میآورد و « فاع » و « فع » را
 بجای « مفاعیلن » مینشانند .

سحری است که بدمدمه آن قلب ناسره در بازار سفن رونق و
 رواج زرّ خالص میگیرد و زرّ خالص بشعبده آن در بازار شعر متاعی
 کاسد میگردد . چیزی است که بیشتر از آن حرف میزنند و کمتر
 از آن سر در میآورند . اصطلاحات بی مغزی است که صرافان مکاسب
 خود نمائی و فضیلت فروشی آنها را بجای معانی خرج میکنند .

زحاف رویهمرفته خلعت‌های فاخر نمائی است که عالم عروض ،
 برای اثبات جلالت خود ، آنها را بر دوش لغزشها و اشتباهات ذوق
 افکنده است . عصاهای شکسته ای است که آنها را ، برای نیل باین
 مقصود ، زیر بغل شعرهای علیل گذاشته است :

ای آنک بدو عارض چون ماه سمایی

مفعول مفاعیلن مفعول فعولن

بنده را نوازش کن گربار خدائی

فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

زحاف : حقی است که عروض دان به سه کلمه « مفعول » و دو

« فعولن » و يك « فاعلن » داده است که در این بیت بجای « مفاعیلن »

بنشینند و بحقیقت سند منزلتی است که در ازای الفاب « ا خ ر ب » و

« اشتر » و « محذوفی » که باین غاصبان داده است ، از شاعران گرفته

است .

زحاف : نسب نامه حیرت انگیزی است ، موثق و معتبر ، بامهر
و امضای عالم عروض ، مبتنی بر وحدت و یگانگی ، و در دست ابیات
رنگارنگ و گوناگون ، که همگی باستناد آن خود را فرزندان خلف
يك پدر و يك مادر قلمداد میکنند وفي المثل :

ترك از درم در آمد خندانك آن خو بروی چابك مهمانك
مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن
خویشتن را بدان وسیله برادر صلبی و بطنی :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

مفعول فاعلات مفاعیل قاعلان

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

معرفی میکند و ناچار ذوق و قریحه از اختلاف فاحشی که میان آن دو
برأی العین می بیند و از نسب نامه معتبری که بامضای عالم عروض در
تکذیب این معنی در پیش دارد بشبهه میافتد و خود را بی مایه و حقیر
می پندارد .

زحاف : غیر از این دو که گفتیم چیز دیگری هم هست ؛ باران
بیدریغی است از کلمات فرتوت و مندرس واجنبی که پیوسته و نابهنگام
و نابجا ، دُم ریز و مهیب و سیل آسا بر بام ابیات فرو ریخته است و ما
دور نمائی از این طوفان رعب انگیز را در ابتدای همین مقال عرضه
داشته ایم .

این بود شمه مختصری از معانی « زحافات » اما سرّ خلقت این
« زحافات » چیست ؟

بعید است که در زیر عنوان «زحاف» بیت‌علیل و ناسالمی بتواند در ذهنی
 سلیم، بجای شعر سالم و نیرومندی بنشیند و یا فرزند ناخلف قبیله‌ای
 موفق شود خود را بوسیله این شجرنامه ساختگی، در محکمه ذوق شاعری
 سخن آفرین، خلف صدق آن قبیله معرفی کند، و یا از بیم اشتها
 بجهل، گوینده ای بلیغ و سخن شناس، خانه حافظه خود را برای
 پذیرائی آنهمه القاب مندرس و منسوخ و لغات مسخ شده و نامأنوس
 تخلیه نماید، اما از اینها بعید تر است که ما در فاتحه این کتاب که در
 حقیقت مجلس ختم این متوفای نامرحوم است حرفی از سر خلقت او
 بمیان نیاوریم و آنچه را از این مقوله دریافته‌ایم در نیافته انگاریم!

جزء «مزاحف» یعنی چه؟

یعنی جزئی که «زحاف» دیده باشد.

جزئی که «زحاف» ندیده باشد؛ یعنی سالم باشد، کدام جزء است؟

باعتماد عروضیان اجزاء سالم فقط ده جزء است و این ده جزء

عبارت است از: فعولن - فاعلن - فاعلاتن - مفاعیلن - مستفعلن - متفاعلن -

مفاعیلتن - مفعولات - فاعلاتن - مس تفع ل - و در نتیجه بینی که از

تکرار این اجزاء بعینه - یعنی بی کم و افزون حرف و حرکتی -

تر کیب شود بیت سالم است. مثلاً:

دو عید است مارا ز روی دو معنا

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم از روی دین و هم از روی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت سالم مثنوی « صحیح ضرب و عروض و عذب » از بحر متقارب است و :

فریدون فرّخ فرشته نبود زمشك وز عنبر سرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول فعولن فعولن فعولن فعول

بیت سالم نیست ؛ بیت مزاحف است و زحاف آن « قصر » است ؛ باین دلیل که در رکن چهارم «فعولن» در آن تبدیل به « فعول » شده است . این بیت فقط در يك جزء مزاحف بود و چه بسا که بیتی از دو جزء یاسه جزء ترکیب شده باشد و هر دو یا هر سه آن اجزاء هم مزاحف باشند مثل این بیت :

کو آصف جم گو بیا بین بر تخت سلیمان راستین

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان مفعولُ مفاعیلُ فاعلان

که در اصطلاح عروضیان مسدسی است « اُخرب » و « مکفوف » و « مقصور » از بحر قریب .

بچه دلیل اجزاء فوق مزاحف است ؟

بدلیل آنکه عروضیان میگویند که این سه جزء در اصل چنین

بوده است :

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

چرا این حرف را میزنند ؟

غرامت اشتباهی را - که کرده اند - میپردازند ، پای دروغی را - که گفته اند - جا میگذارند .

اشتباهشان این بوده که اجزاء اصلی را منحصر به ده جزء دانسته اند

و این ده جزء همانهاست که ما سابقاً متذکر شدیم .

چرا اجزاء اصلی را منحصر باین ده جزء دانستند ؟

برای اینکه « اجزاء » را مرکب از « ارکان » یعنی مرکب از « سبب » و « وتد » و « فاصله » شمرند و هیچکدام از این ارکان را هم بالانفراد ؛ یعنی هر رکن را با خود آن رکن مرکب و مکرر نکردند و از ترکیب یک سبب با وتد مفروق هم طفره رفتند و از ترکیب فاصله و سبب هم بعذر آنکه فاصله خود تقریباً مرکب از دو سبب است خود - داری نمودند و در ترکیب ارکانی هم که باقی ماند جهات همه جانبۀ علم ریاضی را مرعی نداشتند تا کار بآنجا رسید که با اعتقاد آنها « از ترکیب عقلانی بقیه ارکان جز همان ده جزء بدست نیامد » و آیاممکن هست که اگر مرکبی را چنانکه شاید ، با اجزاء خود تجزیه کنند ، بعد در مرکب جزئی پیدا شود که در ضمن اجزاء نباشد ؟ یک قران را به بیست شاهی تقسیم کنند و بعد یک قران را بیست و یک شاهی ببینند ؟ - بهر حال اجزاء آن مرکب کلی ؛ یعنی اجزاء اشعار عجم و عرب هم که منحصر بهمین ده جزء نبود ؛ مثلاً در همین بیت :

کو آصف جم گو بیابین بر تخت سلیمان راستین
که تقطیع آن :

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان مفعولُ مفاعیلُ فاعلان

است ، چه بکنند اگر بوجود زحاف قائل نشوند ؟

این سه کلمه که در ضمن اجزاء دهگانه وجود ندارد ؛ یعنی در ضمن اجزاء نیست و در ضمن مرکب ، هست ؛ در آن ده جزء نیست ، اما در

زبان هست ، میدانید چرا ؟

برای اینکه يك سبب را با وتد مفروق ترکیب نکرده اند و «مفعول» مرکب است از يك سبب خفیف و يك وتد مفروق و سبب را با سبب ، وتد را با وتد و فاصله را هم با فاصله ترکیب نکرده اند و «مفاعیل» مرکب است از يك وتد مقرون و يك وتد مفروق و اصلاً در ضمن تجزیه ، کلماتی از قبیل «لان» را که از يك متحرك و دوساکن است ندیده انگاشته اند ، یعنی اینها را جزء آنهای دیگر دانسته اند و گفتیم که اوتاد را نیز با اوتاد ترکیب ننموده اند و در اینجا کلمه «فاع لان» ترکیبی است از دو وتد یا يك وتد و يك رکن ناشناخته که در تجزیه کلام از آن بمساعه گذشته اند ، و بهر حال و بهر تعبیر همین که در مرکب چیزی باشد که در ضمن اجزاء نباشد آن تجزیه درست نیست .

بر گردیم بموضوع اصلی و بگوئیم که بهر کیفیت آنچه جای شبهه نیست اینکه این سه کلمه یعنی «مفعول» و «مفاعیل» و «فاع لان» در اجزاء دهگانه نیامده است و بنای اشعار هم که ناچار میباید بر اجزائی باشد که در آنجا ذکر شده است ، پس میگویند : « این اجزاء مزاحف است و . . . » و زحاف در عروض همین است که از جزئی ، حروفی کم شود یا بر جزئی ، حروفی افزوده شود و از يك جزء هفت حرفی امکان کسر حروف تا پنج حرف هست و در اینصورت يك کلمه از قبیل «مفاعیلن» تبدیل به «فا» میشود و ما باید در باب همین يك جزء پنج زحاف را با همان تفصیل که ذکر آن گذشت بدانیم و در يك مصراع چهار «مفاعیلن» و باین تعبیر چهار بالای آسمانی جا میگیرند و همه «مفاعیلن» ها هم

که تبدیل به « فا » نشده‌اند ؛ یعنی زحاف هایشان عین یکدیگر نیست .
 باز هم رشته سخن گسیخت . این را میگفتیم که اینها بناچار
 میگویند « این اجزاء مزاحف است و فی المثل در این مصراع «مفعولُ
 مفاعیلُ فاع لان» منقلب از «مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن» است که
 بزحافات «اخر ب» و «مکفوف» و «مقصور» باین شکل درآمده است!

روزی اگر غمی رسد تنگ دل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود !

دیگر از بدهم بدتر شد و قضیه بسیار پیچیده تر از آن گردید که بنظر
 میآمد . حال ببینید چه اشکالها در اینجا موجود است :

اول آنکه بیت :

کو آصف جم گو بیا بین بر تخت سلیمان راستین

از کجا معلوم است که باید به :

مفعولُ مفاعیلُ فاع لان مفعولُ مفاعیلُ فاع لان

تقطیع شود ؟ یعنی اولاً موجب اختیار این وجه انحصاری چیست ،
 و ثانیاً بوسیله کدام قطب ناممکن است خود را باین وجه منحصرتوجیه
 نمود ؟ این بیت و همه ابیات دیگر را میتوان بطرق و انحاء گوناگون
 تقطیع کرد که فی المثل در اینجا و برای این بیت بخصوص یکی هم این
 باشد :

مُستفعلُ مستفعلن فعول مستفعلُ مستفعلن فعول

فرض میکنیم که بر حسب صدفه و اتفاق محض - و پیداست که جز

بر حسب صدفه و اتفاق محض ممکن نیست - در تقطیع این بیت به :

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان مفعولُ مفاعیلُ فاعلان
 رسیدیم و از این خوان اول بسلامت گذشتیم ، باشکال دوم بر میخوریم
 و بنابراین باید گفت :

دوم آنکه از کجا دریابیم که : «مفعولُ مفاعیلُ فاعلان»
 مبدل یا مزاحف : « مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن » است ؟ - در این
 تقطیع بر حسب تصادف میان کلمات « مفاعیل و فاع لان » با کلمات
 «مفاعیلن فاع لاتن» مشابهتی است و چه بسا که در بسیاری از اوزان دیگر
 این مشابهت وجود ندارد همچنانکه در جزء اول همین بیت یعنی جزء
 «مفعولُ» هیچ دلیل آشکار و معقولی در دست نیست که این کلمه مزاحف
 کلمه « مفعولاتُ » نباشد که از اجزاء اصلی هم هست . و اگر چنین
 باشد تمام القاب یعنی تمام اسامی زحافات که مربوط باین تبدیل است
 با آنها که مربوط بآن تبدیل است مختلف است .

سوم آنکه در ابیات که همیشه از احیف بر يك مدار نیست و چه
 بسیار که اوزان مزاحف ، ارکان مزاحف هم داشته باشند ، مثلاً در بیت :

ای آنکه بدو عارض چون ماه سمائی

بنده را نوازش کن گر بار خدائی

علاوه بر زحاف اصلی و کلی بحر ، زحاف های ارکان بیت هم هست
 و شمادیکر خود حدیث مفصل از این بجز خواهد خواند !

خوب . ما چه میگوئیم ؟ بنای این عروض که ما مینویسیم بر

چیست ؟

ما میگوئیم « زحاف » باین معانی اشتباه محضی است که مطلقاً

وجود خارجی ندارد و بنای عروض ما بر ابطال کلیه ازاحیف و الغاء کلیه القاب مهملی است که باین زحاف ها داده شده و هر کس که با عروض سروکاری داشته باشد میداند که شکستن این طلسم کاری چندان آسان نیست و اگر بود ناچار در طی این قرون متمادی کسی یا کسانی این کار را کرده بودند .

ما در این عروض بنای کار خود را بر يك جزء اصلی گذاشتیم و آن جزء مرگب بود از يك فاصله و يك وتد و يك سبب . این جزء اصلی در تبدیل بحروفی که فاء و عین و لام داشته باشد بقلب « مُتَفَاعِلَاتُنْ » درآمد . پس همه بحور فارسی را بنحوی که در ضمن کتاب عرضه خواهد شد از همین يك کلمه بیرون آوردیم و بعبارت دیگر هیچ بحری را پدر یا فرزند بحر دیگری نشناختیم و بدین طریق همه گیاهان طفیلی یعنی « ازاحیف » را از گلستان زیبا و تماشائی عروض ریشه کن کردیم و اکنون فوایدی را که بر این کار مترتب است مخصوصاً باز کر همان ابیات و امثله که در طی این مقدمه بکار رفته بود بیان میکنیم تا نکات لازم روشن تر شود :

اول آنکه : بیت :

کو آصف جم گو بیابین بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان

بیتی سالم است نه مزاحف ؛ زیرا اجزاء آن مستقیماً از جزء اصلی « مُتَفَاعِلَاتُنْ » گرفته شده است نه از سه جزء « مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن » زیرا این سه جزء هم خود اجزاء اصلی نیستند و همه از جزء

اصلی «مُتَفَاعِلَاتُنْ» گرفته شده اند ، پس اجزاء این بیت زحافی ندیده است و ناچار زحاف نداشته القابی هم نخواهد داشت . و اگر هم فی المثل کسی دوست بدارد که در علم عروض کلمه زحاف را بشنود زحاف هر جزئی از ابیات هر بیتی عبارت خواهد بود از حاصل تفریق حروف آن جزء از حروف يك جزء واحد عروضی که «مُتَفَاعِلَاتُنْ» است بدین نحو :

$$\begin{aligned} \text{بسکون تاء و حرکت عین} &= \text{مُتَفَاعِل} = \text{مفعول} \\ \text{فتحه تاء + لان} &= \text{مُتَفَاعِل} - \text{مُتَفَاعِلَاتُن} \end{aligned}$$

اما در عروض سابق چون این جزء اصلی وجود نداشت ناچار بودند اجزاء ابیات را متخذ از يك یا چند جزء از اجزاء دهگانه سابق الذکر بدانند و بعبارت دیگر چون از ترکیب اسباب و اوتاد و فواصل - بدان ترتیب که آنها کرده بودند - نه جزء «مفعول» بدست آمده بود نه «مفاعیل» و نه «فاع لان» ناچار این اجزاء را باریسمان پیوسیده از احیف به «مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن» که در اجزاء اصلی آمده بودند پیوستند و إلا این بیت ؛ یعنی این وزن و بسیاری از ابیات و اوزان دیگر - و در حقیقت همه اشعار فارسی - که نه اجزاء اصیل داشتند و نه پیوستگی با اجزاء اصیل نمیتوانستند نامی جز ابیات و اوزان ابن السبیل داشته باشند !

دوم آنکه : در تقطیع ابیات ، واحد سنجش منحصری که در دست است و آن کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» است ، مانند قطب نمائی جهت ورود ما را بتقطیع مشخص میکند و بی تکلیفی و تردیدی را که از امکان ورود

بطرق گوناگون درپیش بودمرتفع میسازد و اگر درهیچ موضعی ممکن باشد که معنای تحدید و انحصار ، از مفهوم آزادی مطلق و نا محدود در مذاق آدمی شیرین تر آید بدین شبهه یکی از آن مواضع همین موضع است. ما در اینجا بادورنمای تاریک و روشنی که ناچار از کم و کیف وزنه های اصلی ؛ یعنی افاعیل عروضا دوازده گانه در نظر داریم شعر مورد تقطیع را برانداز میکنیم و آهنگ آنرا با مقداری از کلمه « مُتَفَاعِلَاتُنْ » و بمیزان بعضی از این وزنه ها یا افاعیل که بنظر متناسب تر و هماهنگ تر آید « ضرب میگیریم ». و این کاری است که هر عامی و بی سواد محضی میتواند با وزن هر شعر و تصنیفی انجام دهد :

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آیدهمی

دَم دَدَم دَم - دَم دَدَم دَم - دَم دَدَم دَم - دَم دَدَم

خیز تا خا

دَم دَدَم دَم

خیز تا خا

مُت فَعِلْ تُن - مُت فَعِلْ تُن - مُت فَعِلْ تُن - مُت فَعِلْ تُن .

و بدین ترتیب وزن هر شعر را - که - نمیدانستیم - بدست میآوریم و بعد هریک از چهار قسمت شعر را بترتیب بایکی از افاعیل چهار گانه بدست آمده از لحاظ اسباب و اوتاد و فواصل میسنجیم و اگر مختصر اشتباهی روی داده است رفع میکنیم .

اگرچه با این ترتیب بازهم تقطیع ابیات بصورت های مختلف ممتنع

نیست اما بطور قطع و یقین تا حد معتنا بهی این اختلاف صورتهای محدود است و در هر حال همینکه بینی آنچنان که باید و شاید تقطیع شد اگر این تقطیع از لحاظ وزنه های معادل هم اختلافی صوری داشته باشد اختلافی معنوی نخواهد داشت؛ یکی چهار وزنه فلزی را که هر کدام پنج من است انتخاب کرده و دیگری چهار وزنه سنگی را که باز هر کدام پنج من است برگزیده. وزنه های فلزی پنج منی معادل با وزنه های سنگی پنج منی است اما جنس و شکل آنها یکی نیست. - و این اختلاف جنس و شکل در این عروض موجب اختلافات دیگری از لحاظ زحافها نخواهد شد؛ زیرا در اینجا هیچ وزنی از وزن دیگری زائیده نشده و همچنانکه گفتیم هر وزنی یا مستقیماً از کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» گرفته میشود و یا از ترکیب تقریباً بدون کاهش و افزایش اوزان اصلی بوجود میآید و این هم مثل آن است که باز مستقیماً از کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» گرفته شده است.

من در آغاز جوانی به مسأله تولّد اوزان شعری از یکدیگر با دیده تردید مینگریستم و اکنون که در انجام جوانیم بطلان این مسأله با قطعیت و ایمان راسخ مینگرم.

آخر چه دلیل عقلی میتواند ما را متقاعد کند که يك وزن؛ یعنی ترکیب چند کلمه با هم، بخودی خود ممکن نشود و لازم آید ترکیب دیگری از کلمات پدر و مادر آن باشد، و ناچار عمر خلق بمطالعه این شجرنامه مآختگی ضایع و تباه گردد؟

بهر حال، همینکه کار تقطیع بدین نحو پایان رسید، اگر

دل‌مان خواست - و بهتر است که نخواهد - و دوست داشته باشیم که این کلمات را بکلمات مأنوس تری تبدیل کنیم، آنها را با معادل‌های آنها که باز در همین کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» موجود است تبدیل میکنیم و مثلاً «فاعلاتن - فاعلاتن» را که مساوی‌های «مُتَفَاعِلَاتُنْ» - «مُتَفَاعِلَاتُنْ» هستند بجای آنها میگذاریم و من بشخصه با این تبدیل مخالفم؛ زیرا اگر کلمات فوق را بدلیل معانی آنها جابجا کنیم که هیچیک؛ یعنی هیچکدام از این دو دسته کلمه در بی معنایی دست کمی از یکدیگر ندارند و اگر بنای این ترجیح را بر انس دیرین بگذاریم، گوشهائی که با این کلمات مأنوس نیستند بهتر است که از همین آغاز با این کلمات مأنوس شوند؛ زیرا کلمات «مُتَفَاعِلَاتُنْ» - «مُتَفَاعِلَاتُنْ» نزدیکترین شکل بیت را باصل آن نشان میدهد و چنانکه گفتیم بنای تقطیع این بیت و هر بیت دیگری بدین نحو بر اصل علمی واحدی است که سلیقه‌های گوناگون کمتر میتواند شکل آن و آنها را تغییر دهد و چه بسا که در گزیدن معادل‌های این کلمات که باز پای سلیقه در میان است همه کس کلمات واحدی را انتخاب نکنند. تنها دلیلی که در تقطیع میتواند برای انتخاب کلمات معمول از سابق باقی بماند، همان سابقه است و بس؛ زیرا از قدیم در همه کتابهای شعر و عروض، تقطیعات را بدان اشکال می‌بینیم و از نظر من این نکته هم چندان قابل توجه نیست برای اینکه بر گرداندن این اشکال بآن اشکال برای عروض دان کار بسیار آسانی است.

سوم آنکه: بعلمت ابطال عقلی «ازاحیف» کلمه القاب آنها بالتبّع

منسوخ است .

بنا بر آنچه که گفتیم نتایجی که حاصل است از اینقرار است :
 اول - زحاف - بدان معانی که پیشینیان خواسته اند - وجود خارجی ندارد و هیچ جزئی - بآن معانی - مزاحف هیچ جزئی نیست .
 دوم - چون اجزاء مزاحف وجود خارجی ندارند اوزان مزاحف هم وجود خارجی نخواهند داشت و هر وزنی برای خود وزن جداگانه‌ای است که مستقیماً از جزء اصلی « مُتَفَاعِلَاتُنْ » گرفته شده است ، و باین دلیل هم الان بسیاری از اوزان در شعر فارسی یافت میشود که باسامی خاصی مسمّا نیست و تا کنون در زیر نام اوزان دیگر زیسته بود .

سوم - افزایش و کاهش حروف و حرکات اجزاء تا حدّی جایز و قابل اغماض است که گوش سلیم را نیازارد* و اگر باین حدّ رسید باید گفت بیت « منزحف » است نه « مزاحف » یعنی علت مزاج آن از حدّ اطلاق ناتندرستی گذشته و پا بقلمرو مرگ گذاشته است و باین میزان شعر :

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فاعولن

بنده را نوازش کن گر بار خدائی

فاعان مفاعیلن مفعولُ فاعولن

غلط و مردنی است نه نا درست و نا سالم ؛ بعّلت آنکه در سه جزء ، کم و کسر دارد و گوش سلیم را میخراشد و میآزارد و القاب « اُخرَب » و « اَشْتَر » و « محذوف » هم اگر چیزی بر این خراش و آزار نیفزاید

* رجوع کنید به فصل « زحاف » در همین کتاب .

بهیچوجه چیزی از آن کم نمیکند و در هر حال آنچه در اینگونه موارد
 بکلمه « زحاف » تعبیر میشد یا بحدّی است که آشکار میشود ، و در این
 صورت شعر نادرست است ؛ شعر نیست . یا بحدّی است که آشکار نمیشود ،
 و در اینصورت شعر درست است ؛ شعر است . و هیچیک از این دو وجه
 را باسامی و القاب خاص نیازی نیست و همینکه بگوئیم در جزء اول ،
 دوم ، سوم یا چهارم این مصراع حرف یا حروف و حرکت یا حرکاتی
 زیاد یا کم است کافی است .

دکتر مهدی حمیدی
 استاد دانشگاه تهران
 هفتم مردادماه ۱۳۴۲ تهران



قسمت دوم

علم عروض

فصل اول

تعریف علم عروض و ارکان و اوزان

کلام ، چه منظوم باشد چه منثور ، از ترکیب کلمه ها ایجاد میشود و کلمه از حروف ساکن و متحرک بوجود میآید . در زبان فارسی شروع بساکن و ختم بر متحرک نارواست . و چون در این زبان حداقل هر کلمه دو حرف است کوتاه ترین کلمات آن ناچار مرکب از یک متحرک و یک ساکن خواهد بود . اما در بعضی از کلمات ممکن است که شش یا هفت متحرک متوالی پیدا شود^۱ .

عروض ، علمی است که بر کلمات از نظر سکون و حرکت حکومت فیلسوفانه مینماید : بدین معنی که کار خاص او تعدیل آهنگ کلمات و تنفیذ موسیقی کلام است و بهمین دلیل کلمانی که بیش از سه متحرک متوالی داشته باشند بعلة ثقالت مورد عنایت او نیستند و ما هم از این بعد حرفی از این قبیل کلمات بمیان نخواهیم آورد .

بنای علم عروض بر « ارکان » است و « ارکان » عبارتند از : اسباب - اوتاد - وفواصل .

سبب - در اصطلاح عروض يك متحرک و يك ساکن است ، مثل :

۱ - « بیدرش » پیش از حرف ساکن چهار متحرک دارد و « بیدرشان »

پنج متحرک و « بطلبشان » شش متحرک و « بطلبشان » هفت متحرک .

از - من . *

وتد - در اصطلاح عروض دو متحرك و يك ساكن است مثل :

اگر - سخن . *

فاصله - در اصطلاح عروض سه متحرك متوالی و يك ساكن است

مثل :

شَنَوِي - بِبَرِي . *

وزن - برابری کلمات است در « ارکان » و بنا بر این کلمات « از »

با « من » و « اگر » با « سخن » و « شَنَوِي » با « بِبَرِي » موازنند .



* سبب و وتد در حال اضافه مثل هر مضافی مکسور میشوند . اشکال کلمات سه حرفی و چهار حرفی منحصر باین شکلهای نیست ولی اطلاق این اسامی باین اشکال خاص منحصر است .
 بعضی از علمای عروض هر يك از این اسباب و اوتاد وفواصل را بدو یا سه قسم تقسیم کرده اند .

فصل دوم

اجزاء و بحور

اکنون که «ارکان» یعنی «اسباب» و «اوتاد» و «فواصل» را شناختیم باید بگوئیم که از تکرار یا ترکیب «ارکان» - یعنی چه هر - يك از آنها را بالانفراد مکرر کنیم و چه هر يك از آنها را با يك یا دوتای دیگر بپیوندیم - «اجزاء» حاصل میشود و از تکرار یا ترکیب «اجزاء» «بحور» یا «اوزان» ایجاد میگردد.

بجمله سابق که برای هر يك از «ارکان» دو مثال آورده بودیم - و این چنان بود که هر يك از آنها را بالانفراد مکرر کرده باشیم - * نگاه کنید :

از - من اگر - سخن شنوی - ببری
و هر کدام از اینها را - یعنی هر کدام از این اجزاء را - سه بار یا چهار بار بلند بخوانید تا کیفیت تشکیل «بحور» یا «اوزان» را از اجزاء دریافت کنید :

ازمن	ازمن	ازمن	ازمن
تاکی	مارا	درغم	داری

* «از من» مساوی است با «از از» و مساویست با «من من» .
«اگر سخن» مساویست با «اگر اگر» و مساویست با «سخن سخن» .
«شنوی ببری» مساویست با «شنوی شنوی» و مساویست با «ببری ببری» .

اگر سخن	اگر سخن	اگر سخن	اگر سخن
سرورِ من	نشاطِ من	بهشتِ من	بهارِ من
شنویِ بیری	شنویِ بیری	شنویِ بیری	شنویِ بیری
برخِ بنگر	بیرمِ بگذر	ز برمِ بگذر	برخِ بنگر

اما معمولاً اجزاء شعری را از ترکیب « ارکان » با یکدیگر بدست می‌آورند نه از تکرار هر يك از آن « ارکان » بالانفراد ؛ زیرا همچنانکه انسان و حیوان و نبات را از پیوند های برومند ، ثمرهای نیکوتر حاصل میشود « اجزاء » عروضی را هم از پیوند های مطبوع رکنی ، « اوزان » دلفریب تر و گوش نواز تر بدست می‌آید ، اما این حسن انتخاب شرط واجب و لازم آن نتایج نیکوست .

برای مثال « اجزاء » نیم شعر اوّل را که از تکرار « اسباب » بالانفراد بوجود آمده است به « ارکان » خود تجزیه کنید و هر يك « رکن » آنرا با « رکنی » فی المثل از « ارکان » نیم شعر دوم پهلوی هم بگذارید و آنرا معکوس نمائید و بخوانید تا لطف آنرا دریابید :

سخن از سخن از سخن از سخن از

نه سرمیگذارد بپایش گذارم

نه بردامم میگذارد سرش را

این وزن از تکرار يك « جزء » حاصل شده است . این اوزان و اوزانی را که از ترکیب « اجزاء » حاصل میشوند بعد از این خواهیم دید .



فصل سوم

حلقه گمشده

همه بحور فارسی در نیمی از جمله: « از من اگر سخن شنوی ببری » پنهان است؛ زیرا این جمله مرکب است از دو سبب، دو وتد و دو فاصله و برای استتار این بحور تنها يك سبب و يك وتد و يك فاصله بس است و ما قبلاً گفتیم که اوزان از تکرار یا ترکیب اجزاء و اجزاء از تکرار یا ترکیب ارکان بوجود می آیند.

اما هر جزئی شامل همه ارکان نیست. اگر جزئی شامل همه ارکان باشد کامل ترین جزء است و ناچار از تکرار کاملترین جزء، کامل ترین بحر ایجاد خواهد شد؛ باین معنی که در این صورت اقیانوسی بوجود خواهد آمد که همه بحرهای دیگر در آن شناور باشند. بنابراین اگر ما - بر خلاف آنچه علمای عروض تا کنون کرده اند - از پیوستن يك فاصله و يك وتد و يك سبب، کلمه ای بوجود آوریم، حلقه گمشده ای را پیدا کرده ایم که تمام دوائر عروضی و اوزان شعری را در میان گرفته است و با اکتشاف این حلقه گمشده آنهمه غوغای نا بجا که بر سر زحافهای ناروا و اسامی بیهوده آنها برخاسته بود از میان خواهد رفت و عبارت صریح تر مجالی برای « زحافی » - بآن معانی - نخواهد ماند

تا چه رسد بجائی برای وجه تسمیه‌ای و در هر حال آن حلقه گمشده
این است :

اَزْ سُخْنِ بَبْرِی

اکنون این جمله را از آخر باوّل - و بنا بر رسم معهود که
می‌باید اوزان را بلباس فاء و عین و لام یا ترکیبات آنها ملبّس نمایند -
بلباس فاء و عین و لام ملبّس میکنیم ، کلمه « مُتَفَاعِلَاتُنْ » لباس
هستی میپوشد و پا بدائرة خلقت میگذارد . با تولّد « مُتَفَاعِلَاتُنْ »
همه « زحاف » ها میمیرند و آسمان تاریک عروض روشن میشود .
« مُتَفَاعِلَاتُنْ » سپیده دمی است که بر دریا های سیاه و طوفان زده
بحور نور افشانی مینماید و خورشیدی است که بر جهان تیره اوزان
طلوع میکند . « مُتَفَاعِلَاتُنْ » ما درهمه وزنهای موجود و ممکن -
الوجود زبان فارسی است .



فصل چهارم

استخراج اوزان از « مُتَفَاعِلَاتُنْ »

بحور بنامی که از « مُتَفَاعِلَاتُنْ » بیرون می‌آید بیست و سه بحر است و بچهار نوع تقسیم میشود :

اول - بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را بالانفراد مکرر میکنیم تا جزء بدست آید ؛ پس هر جزئی از این بحور از تکرار يك رکن بالانفراد حاصل شده است :

جره :	ماوی با :	ممنام :	بحر :
مُتَفَاعِلَاتُنْ	مُتَفَاعِلَاتُنْ	ندارد	کبیر*
عِلَالَا	مُتَفَاعِلَا	ندارد	صغیر*
تُنْ تُنْ	مُتَفَا	ندارد	اخرس*

دوم - بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را با يك رکن دیگر آن می‌پیوندیم تا جزء بدست آید ؛ پس هر جزء از این بحور از انضمام دو رکن حاصل شده است :

* این بحور چهارگانه : کبیر و صغیر و اخرس و بدیل را نگارنده استخراج کرده است

جزء :	مساوی با :	همنام آن :	بحر :
مُتَفَاعِلًا	مُتَفَاعِلَ	مُتَفَاعِلُنْ	کامل
مُتَفَاعِلُنْ	مُتَفَاعِلْ	ندارد	بدیل *
عِلَاتُنْ	مُتَفِ عِلْ	فُمولُنْ	مقارب
عِلًا مُتَفَا	مُتَفِ عِلْ تَنْ	مُتَفَاعِلَتُنْ	وافر
تَنْ مُتَفَا	مُتَفِ عِلَّا	مُتَفَاعِلُنْ	سریع
تَنْ عِلَّا	مُتَفِ عِلْ	فَاعِلُنْ	متدارک

سوم - بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را با دور رکن دیگر آن می پیوندیم تا جزء بدست آید؛ پس هر جزء از این بحور از انضمام سه رکن حاصل شده است و فقط از رکن اول یعنی فاصله، نیمی کاسته ایم و «مُتَفَا» را به «فا» تبدیل کرده ایم:

جزء :	مساوی با :	همنام آن :	بحر :
فَاعِلَاتُنْ	مُتَفِ عِلْ تَنْ	فَاعِلَاتُنْ	رمل
عِلَاتُنْ فَا	مُتَفِ عِلْ تَنْ	مُتَفَاعِلُنْ	هزج
تَنْ فَاعِلَا	مُتَفَاعِلَا	مُسْتَفْعِلُنْ	رجز

سه ترکیب دیگر این اجزاء عیناً تکرار همین سه وزن است و احتیاج بنقل آنها نیست.

تذکر مهم - کلمات دوازده گانه فوق که در این فصل کیفیت بوجود آمدن آنها از کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» بر ما معلوم شد، از این بعد در این عروض «وزنه های اصلی» یا «افاعیل عروضی» خوانده میشوند.

چهارم - بحوری که برای بدست آوردن آنها، از کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» غیر مستقیم استفاده کرده ایم؛ باین معنی که دو جزء یا سه جزء از دو بحر یا سه بحر از بحور سابق الذکر را * متناوباً یا متوالیاً بهم پیوسته ایم، بی آنکه تقریباً اسیر «زحافی» شده باشیم - اگرچه در این عروض اجزاء بهرنجوی هم که بکار روند از آن جهت که از اصل «مُتَفَاعِلَاتُنْ» گرفته شده اند، زحافی بمعنای ازاحیف سابق نخواهند داشت - :

جزء :	معادل ها :	بحر :
مُتَفَعِّلَا - مُتَفَعِّلَات	مُتَفَعِّلُنْ - فاعلات	منسرح ۱
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَات	مُتَفَاعِلُنْ - فاعلاتن	مضارع ۲
مُتَفَعِّلَا - مُتَفَعِّلَات	مُتَفَعِّلُنْ - فاعلات	مقتضب ۳
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَات	مُتَفَاعِلُنْ - فاعلاتن	مجتب ۴
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَات	مُتَفَاعِلُنْ - فاعلاتن	غریب ۵
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَات	مُتَفَاعِلُنْ - فاعلاتن	قریب ۶
مُتَفَعِّلَا - مُتَفَعِّلَات	مُتَفَعِّلُنْ - فاعلاتن	خفیف ۷
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَات	مُتَفَاعِلُنْ - فاعلاتن	مشاکل ۸

* و بعبارت دیگر دو یا سه «وزنه اصلی» را .

- ۱ - از سریع و رمل . ۲ - از رجز و متقارب . ۳ - از متدارك و هزج . ۴ - از صغیر و بدیل . ۵ - دو جزء از بدیل و يك جزء از صغیر . ۶ - از بدیل و هزج و رمل . ۷ - از رمل و صغیر و بدیل . ۸ - از رمل و هزج .

جزء :	مع دل با :	بحر :
متف عل - متف عل تن	فعولن - مفاعیلن	دو یل ۱
متف عل تن - متف عل	فاعلاتن - فاعلن	مدید ۲
متفاعلا - متف عل	مستفعلن - فاعلن	بسیط ۳

تبصره ۱ - از بحور یازده گانه فوق بجز بحر غریب و قریب و خفیف همه چهار جزئی هستند مگر آنکه خودمان بخواهیم از اجزاء آنها بکاهیم .

تبصره ۲ - اجزاء برخی از این بحور یازده گانه را عروضیان از اجزاء بحوری غیر از این بحر ها که ما گرفته ایم اتخاذ کرده اند - و ما انتخاب اجزاء را بدین وضع موجه تر میدانیم .

تبصره ۳ - اجزائی که در تشکیل این بحور بهم پیوسته اند - جز در سه بحر که اندکی با اجزاء بحور دوازده گانه قبل - یاوزنه های اصلی - اختلاف یافته اند - عین اجزاء همان بحور دوازده گانه اند بنا بر جدول زیر :

اجزاء :	مساوی است با عین اجزاء :
منسرح	سریع و رمل ۴
مضارع	رجز و متقارب
مقتضب	متدارك و هزج
مجتث	صغیر و بدیل

۱ - از متقارب و هزج . ۲ - از رمل و متدارك . ۳ - از رجز و متدارك .

۴ - فقط با کسر يك حرکت و يك حرف از رمل .

اجزاء :	ساوی است با عین اجزاء :
غریب	بدیل و صغیر
قریب	بدیل و هزج و رمل ۱
خفیف	رمل و صغیر و بدیل ۲
مشاکل	رمل و هزج
طویل	مقارب و هزج
مدید	رمل و متدارك
بسیط	رجز و متدارك

تذکر مهم - بحور دسته چهارم - و بسیاری از بحور دیگر که چون اسامی خاصی نداشتند در اینجا ذکر از آنها نریت - همه از انضمام اجزاء بحور سه دسته قبل بوجود آمده اند و برای ایجاد اوزان بی سابقه و بی شمار دیگر این راه بر ما و آیندگان مسدود نیست .



-
- ۱ - فقط با حذف يك حرکت و يك حرف از بدیل و يك حرف از هزج .
 ۲ - فقط با حذف يك حرکت و يك حرف از بدیل .

فصل پنجم

تقسیمات بحور

بنابر آنچه گفتیم بحور از لحاظ کیفیت اجزاء بر دو قسم اند :
متفق الاجزاء - مختلف الاجزاء .

بحور دسته اول و دوم و سوم همه متفق الاجزاءند ؛ زیرا از تکرار يك جزء حاصل شده اند و بحور دسته چهارم همه مختلف الاجزاءند ؛ زیرا از انضمام اجزاء مختلف بدست آمده اند .

و از لحاظ کمیت اجزاء بر سه قسم اند : بلند - میانه - کوتاه .
هر مصراع از بحور بلند از چهار جزء یعنی چهار « افعیل عروضی » تشکیل میشود :

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن*
مُتَفَاعِلَ - مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعٍ - مُتَفَاعِلَا
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می رود
مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَا - مُتَفَاعِلَا
من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم*
مُتَفِعِلَا - مُتَفَاعِلَ - مُتَفِعِلَا - مُتَفَاعِلَ

* مثال های اول برای ابیات متفق الاجزاء است و دوم برای مختلف الاجزاء .

اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی
مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلٌ - مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلٌ

هر مصراع از بحور میانه از سه جزء، یعنی سه افاعیل یا بیش از
سه جزء^۱ یعنی بیش از سه افاعیل تشکیل میشود :

امشب بیداد او بگردد جای او*
مُتَفَاعِلًا - مُ - فَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا
گویم سخن با منزل و مأوای او
مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا
چو قدت گر چه صنوبر کشد بری*
مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ
نبود چون قد سروت صنوبری
مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ

هر مصراع از بحور کوتاه از دو جزء، یعنی دو افاعیل یا بیش از
دو جزء^۲ یعنی بیش از دو افاعیل تشکیل میشود :

هر کس بکار خویشان شاید*
مُتَفَاعِلًا - مُ - فَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا
بگزیند آن راهی که میباید
مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا

* بیاورقی صفحه ۴۲ مراجعه کنید .

۱ - یعنی بچهار جزء تمام نمیرسد .

۲ - یعنی سه جزء تمام نمیرسد .

بغرید^۱ چون شیری در افکند^۱ نخجیری*
 عَلَاتُنْ - مُتَفْ عَلْ تُنْ عَلَاتُنْ - مُتَفْ عَلْ تُنْ

تبصره ۱ - از بحور بیست و سه گانه همه در اصل بحور بلندند
 مگر بحور غریب و قریب و خفیف که بحور میانه‌اند .

تبصره ۲ - تعیین حد ابیات بعده قافیه است .

تبصره ۳ - اوزان بلند و میانه و کوتاه را تا وقتی از یک خانواده
 باید محسوب داشت که اجزاء آنها از لحاظ کمیت مختلف باشد نه از
 جهت کیفیت و با رعایت این نکته فی المثل وزن :

مُفْعُولُ فاعِلَاتُنْ مفعولن مفعولُ فاعِلَاتُنْ مفعولن
 ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی چابك مهمانك

- بر خلاف تصور گذشتگان - مزاحف وزن :

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلَانْ

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلَانْ

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

نیست و بخودی خود وزنی خاص و مستقل است که از کلمه « متفاعلاتن »
 گرفته شده است و خود این وزن دوم هم مستقیماً از همان کلمه مأخوذ
 است نه - چنانکه پیشینیان پنداشته‌اند - از « مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
 فاعلاتن » .

۱ - سکون طولانی بعد از کلمه « بغرید و در افکند » در تقطیع بجای

حرکتی حساب میشود .

* بیاورقی صفحه ۴۱ مراجعه کنید .

فصل ششم

تقطیع *

تقطیع در اصطلاح این کتاب عبارت است از : بدست آوردن «افاعیل» صحیح واقعی یا «افاعیل» صحیح تقریبی هر مصراع از روی کلمه «مُتَفَاعِلَاتُنْ» و سنجیدن «افاعیل» هر دو مصراع بمنظور کشف درستی یا نادرستی بیت .

* تقطیع در اصطلاح پیشینیان عبارت بوده است از : «تجزیه کردن ابیات و سنجش آنها با اوزان خاص خود از لحاظ حروف و حرکات» و بحقیقت معنای واقعی و مثنای عبارت مزبور اینست که : «تقطیع عبارت است از سنجش ابیات شناسا با اوزان شناسا» پس لازمه آن علم بعروض بوده است ؛ زیرا تا کسی بعد کافی از این علم اطلاع نداشته باشد اولاً اوزان گوناگون و بشمار شعر را نمیشناسد و ثانیاً قدرت تشخیص شعری ، هنوز آنقدر در وجود او نمو نکرده است که بتواند او را بدرک وزنهای اختصاصی ابیات و مخصوصاً تطبیق این اوزان با وزنهای بحور مختص بآنها - آنها با وزنه های منحصری که مطلقاً دلیل دلپذیری برای انحصار آنها در دست نیست و تعویض آنها با وزنه های مساوی دیگر هیچ مانع واقعی ندارد - هدایت کند . واجمالاً باید گفت که خواننده عروض را از تقطیع ابیات توقعی درست در جهت عکس عبارت فوق است ؛ بدین معنی که او متوقع است از راه تقطیع ابیات ناشناس وزنه های اصلی و شناسای آنها را بدست آورد و از کیفیت انضمام این اوزان کیفیت ترکیب بحوری را که منشاء این ابیات بوده است دریابد . راهی که ما در اینجا برای تقطیع نشان میدهم راهی است که رو باین مقصود پیش میرود و پس از اندکی تحمل رنج تمرین درست بمقصد میرسد .

و طرز عمل از این قرار است که اول چندین بار شعر مورد تقطیع را برای خود زمزمه میکنیم و سپس آنرا با دور نمای تاریک و روشنی که ناچار از کم و کیف وزنه های اصلی دوازده گانه در نظر داریم بر - انداز مینمائیم و آهنگ آنرا با مقادیری از کلمه « مُتَفَاعِلَاتُنْ » و بمیزان بعضی از این وزنه ها که بنظر متناسب تر و هماهنگ تر آید « ضرب میگیریم » و این کاری است که هر عامی و بی سوادى میتواند با وزن هر شعر و تصنیفی انجام دهد :

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

در رفتن جان از بدن

در رفتن جان از بدن

دَمْ دَمْ دَدَمْ - دَمْ دَمْ دَدَمْ

در رفتن - دَمْ دَمْ دَدَمْ

دَر رَفْتَن - مُتَفَاعِلَات - جان از بدن - مُتَفَاعِلَات

مُتَفَاعِلَات - مُتَفَاعِلَات - مُتَفَاعِلَات - مُتَفَاعِلَات

و بدین ترتیب وزن تقریبی شعر را - که نمیدانستیم - بدست میآوریم* و بعد هر يك از چهار قسمت بیت را با یکی از « افاعیل » چهار گانه بدست آمده از لحاظ حروف ساکن و متحرک میسنجیم و اگر مختصر اشتباهی روی داده است اصلاح میکنیم :

* رجوع کنید بمقدمه همین کتاب .

دَر رَفْتَنِ جانزِ بَدَنِ^۱ گویند هر نوعی سخن
 مُتَفَاعِلَ مُتَفَاعِلَا مُتَفَاعِلَا مُتَفَاعِلَا
 مَن خُذ بَچَش^۲ مِ خِشْتَن^۳ دیدم کِجا^۴ نَمِ میرود
 مُتَفَاعِلَا مُ - فاعِلا مُتَفَاعِلَا مُتَفَاعِلَا

و سپس « افاعیل » قرینه را در هر دو مصراع مقابله میکنیم :

[مُتَفَاعِلَ] مُتَفَاعِلَا [مُتَفَاعِلَا] مُتَفَاعِلَا
 مُتَفَاعِلَا [مُ - فاعِلا] مُتَفَاعِلَا مُتَفَاعِلَا

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی
 بنده را نوازش کن گر بار خدائی

مرحله اول :

ای آنک بدو عارض

ای آنک بدو عارض

دامْ دامْ - دادامْ دامْ دامْ . . .

دامْ دامْ - دادامْ دامْ دامْ

مُتَفَاعِلَ مُتَفَاعِلَ عَلِ تُنْ

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی

مُتَفَاعِلَ مُتَفَاعِلَ عَلِ تُنْ مُتَفَاعِلَ مُتَفَاعِلَ عَلِ تُنْ^۵

۱ - جان از بدن . ۲ - من خود بچش .

۳ - م خویشتن . ۴ - دیدم که جا .

۵ - این وزنی است که گوش موسیقی متوقع آن است .

مرحله دوم :

ای آنک	بدو عارض	چُنْ ماه ^۱	سمائی
مُتَفَعِّلُ	مُتَفَعِّلُ تَنْ	مُتَفَعِّلُ	مُتَفَعِّلُ
بندِ را ^۲	نوازش کن	گربار	خدائی
مُتَفَعِّلُ	مُتَفَعِّلُ تَنْ	مُتَفَعِّلُ	مُتَفَعِّلُ

مرحله سوم :

مُتَفَعِّلُ	مُتَفَعِّلُ تَنْ	مُتَفَعِّلُ	[مُتَفَعِّلُ]
[مُتَفَعِّلُ]	مُتَفَعِّلُ تَنْ	[مُتَفَعِّلُ]	[مُتَفَعِّلُ]

اکنون به «افاعیلی» که در این دو بیت - چه بیت اول و چه بیت دوم - در قلاب گذاشته شده توجه کنید ؛ این «افاعیل» نسبت به «افاعیل» قرینه خود کسر و اضافاتی دارد و موجب عدم توازنی است . این عدم نوازن در بعضی از آنها نا محسوس است و در بعضی محسوس . در این باب در فصل «زحاف» سخن خواهیم گفت .

در ضمن تقطیع این دو بیت در بعضی از عبارات دست بردیم و برای هر کدام معادلی جستیم :

جان از بدن = جانز بدن

من خود = مَن خُذ

مِ خویشتن = مِ خِیشتن

دیدم که جا = دیدم که جا

چون ماه = چُن ماه

بنده را = بند را

این کار طبق قاعده کلی تقطیع بود و آن قاعده این است :

در تقطیع هر چه تلفظ شود بحساب میآید اگرچه نوشته هم نشود مانند حروف مشدّد و تنوین و حرکات کشیده از قبیل : مِ خوِشتن در رفتن - و هر چه که تلفظ نشود بحساب نمیآید اگرچه نوشته هم بشود از قبیل : خود = خُذ - خوِشتن = خِشتن - که جانم = کِجانم . و حروفی که نوشته میشود اما تلفظ نمیشود هفت حرف است که در این بیت جمع شده :

آنچه در مکتوب باشد وان نیاید در بیان

واو و هاء و یا، و نون و تاء و باء و دال دان

تبصره - حروف هفتگانه فوق رویهمرفته در صورتی در تقطیع بحساب نمیآیند که در مقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع نشده باشند و زائد بر آنها باشند مثلاً « هاء » غیر ملفوظ که یکی از این حروف است در بیت زیر ، در کلمه « چه » از تقطیع ساقط است چون مقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع نمیشود ، اما در دو حرف « که » بحر فی شمرده میشود و بحساب میآید زیرا در مقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع میشود :

خود [چه] شد آن مالها [که] داشتم

[که] بعمری روی هم انباشتم

چه شد = چِشُد : مثل آنکه چِشُد باشد .

خُد چِشُد آن
مُتَفَاعِلُ تَنْ

یعنی «ها» درمقابل حروف اصلی «افاعیل» واقع نمیشود.
کدداشتم = که داشتم - باتلفظ «ها» که : مثل آنکه «گرداشتم»
باشد :

که داشتم

مُتَفَاعِلُ

«ها» غیر ملفوظ مقابل «تا» [مُتَفَاعِلُ] قرار گرفته است و بحساب
آمده است.

تبصره - در تقطیع حروف متحرک را باین علامت : «.» و حروف
ساکن را باین علامت : «ا» نشان میدهند :

در رفتن جانز بدن گویند هر نوعی سخن

ا.ا.ا.ا. ا.ا.ا.ا. ا.ا.ا.ا. .ا.ا.ا.



فصل هفتم

زحاف

تعداد حروفی که در هر يك از « افاعیل عروضی » دوازده گانه این کتاب بکار رفته است از چهار حرف کمتر و از هشت حرف بیشتر نیست^۱. اما بنا بر تقسیمات گذشتگان هر يك از « افاعیل » یا پنج حرفی بوده یا هفت حرفی مثل « مُتَفَّعِلٌ » معادل با « فَعُولُنْ » و « مُتَفَاعِلٌ » معادل با « مُسْتَفْعِلُنْ » و هر گاه در تقطیع حروف و حرکات اجزائی از بیت که در مقابل حروف و حرکات این « افاعیل » قرار می گرفته است ، یا از این حدّ بیشتر می شده است یا کمتر ، آن اجزاء را « مزاحف » می خوانده اند ، و زحاف که در لغت بمعنی خطا رفتن تیر است در اصطلاح عروضیان رویهم رفته عبارت بوده است از تسامحات یا لغزشهای فنی مجازی که غالباً آنرا بر دقت و استواری در فن هم ترجیح داده اند و مثلاً گفته اند مزاحف این بحر از سالم آن بهتر است .

بطور کلی اگر بنخواهیم مفاهیم مختلفی را که آنان در موارد گوناگون از کلمه « زحاف » در نظر داشته اند مصرّح و منقسم کنیم نتیجه این میشود :

اول آنکه - زحاف مربوط بکاهش یا افزایش حرفی یا حرکتی

۱ - این کار بدلائلی بوده است که بر خوانندگان بصیر معلوم است .

است . در این صورت پیداست که دست تطاول آن بیک رکن
نمیرسد ؛ فی المثل حرف دوم یکی از اجزاء بحر رجز که در مقابل
« مُسْتَفْعِلُنْ = مُنْفَاعِلَا » است حذف میشود و مثلاً حرکت پنجمین
حرف همین جزء هم میافتد :

من خود [بچشم خویشتن] دیدم که جانم می‌رود

یعنی تقطیع واقعی جزء فوق بدین صورت در می‌آید :

م — — خویشتن = م — — مُنْفَعِلُنْ = م — — مُنْفَاعِلَا

عروضیان سابق در این قبیل موارد حرکت کشیده حرفی را که قبل
از حرف محذوف واقع شده و در این مصراع « میم » است ، حرفی حساب
کرده و حرکت محذوف حرف پنجم را هم که در اینجا حرف چهارم
میشود و « شین » است نادیده انگاشته و مصراع را بصورت مصراع کاملاً
سالمی تقطیع کرده اند :

م-ن خ-ود بچشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

و در مورد افزایش حروف بر « افاعیل » هم فی المثل ازها غیر -
ملفوظ « که » در جزء چهارم همین مصراع - و هر جائی دیگر که شبیه
باین باشد - در گذشته و آن را کسرۀ کاف دانسته اند *.

پس بطور خلاصه باید گفت :

* بقواعد تقطیع مراجعه کنید و ببینید که در این شعر هاء غیر ملفوظ

هر دو « که » هر کدام بحر فی گرفته میشود :

خودچه شد آن مالها [که] داشتم [که] بعمری روی هم انباشتم

اول آنکه زحاف تا حدی است که نه شعر مکتوب را مسخ میکند و نه شعر مسموع را^۱.

دوم آنکه زحاف مربوط به چند حرف و حرکت است و یا بنحوی مربوط بکمتر از این مقدار است که حد تجاوز آن بیک جزء میرسد بطوری که آن جزء را بکلی مسخ میکند؛ مثلاً:

«مَفَاعِلُ» = «مُتَفَعِلَاتُ» را تبدیل به:

«مَفَاعِلُنْ» = «مُتَفَعِلَا» مینماید:

غماز به مطبق به و بد خواه بدوزخ	من با تو نشسته روی بر روی نهاده*
مفعول [مفاعیل] فاعیل فاعولن	مفعول [مفاعیلن] مفاعیل فاعولن
متفاع [متف علت] متف علت متف عل	متفاع [متف علا] متف علت متف عل

تبدیل شدن «مَفَاعِلُ» = «مُتَفَعِلَاتُ» جزء دوم از مصراع اول به «مَفَاعِلُنْ» = «مُتَفَعِلَا» - جزء دوم از مصراع دوم - هم شعر مکتوب را تغییر شکل میدهد و هم آهنگ شعر مسموع را عوض میکند:

پس بطور خلاصه باید گفت:

دوم آنکه زحاف تا حدی است که هم شعر مکتوب را مسخ میکند و هم شعر مسموع را^۲.

۱ - بیت اولی که در فصل تقطیع مثال زدیم از این دسته است.

* مطبق - زندان زیر زمینی.

۲ - بیت دومی که در فصل تقطیع مثال زدیم از این دسته است.

نظر نگارنده این سطور این است که از زحاف نوع اول در شعر چاره نیست و بندرت میتوان بیتی از اشعار فارسی را پیدا کرد که از این نوع زحاف در امان باشد و اصلاً زحاف از این نوع بر سطح بحور، امواج دلفریبی ایجاد میکند که آنها را از آبهای را کد و مرده، ممتاز میسازد. اما زحاف نوع دوم آهنگ دلنواز شعر را بهم میزند و موسیقی آنرا درهم میشکند و برای اجتناب از آن هم چاره هست؛ چاره توانائی شاعر است و شعری که باین نوع زحاف دچار باشد مزاحف نیست، منزحف است؛ یعنی غلط محض است.

سوم آنکه زحاف مربوط بچند جزء از اجزاء شعر است و در این صورت پیدا است که حد تجاوز آن از جزء میگذرد و به وزن میرسد. این نوع زحاف بر دو قسم است:

اول زحاف کو بنده

دوم زحاف سازنده

مقصود ما از زحاف کو بنده زحافی است که بنحوی آشفته و درهم ریز و غیر منظم است که یکباره وزن شعر را بهم میریزد و خراب میکند، مثل:

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی

بنده را نوازش کن گر بار خدائی

این شعر و اشعاری از این قبیل بی گفته‌گو «منزحف» و غلط محض اند و درباره آنها باید گفت:

شعر ناگفتن به از شعری که باشد ناپسند

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن چنین

مقصود ما از زحاف سازنده زحافی است که بنحوی منظم و قرینه و یک -
نواخت است که یکباره وزنی را تبدیل به وزنی دیگر میکند مثلاً هر چهار
« مُسْتَفْعِلُنْ = مُتَفَاعِلَا » را بچهار « مَفَاعِلُنْ = مُتَفْعِلَا »
مبدل میسازد :

الا که مژده میبرد بسیار غمگسار من

که باغ چون نگار شد چه خسبی ای نگار من^۱

و در چنین صورتی حق آنست که ما اشتباه پیشینیان را مرتکب نشویم
و این چنین بحوری را مزاحف بحور دیگر نشناسیم بلکه یکباره آب را
از سرچشمه بگیریم و بگوئیم این بحور هم مثل سایر بحور مستقیماً
از کلمه « مُتَفَاعِلَاتُنْ » گرفته شده اند ، همچنان که گفته ایم و پای
زحافات را از عروض بریده ایم و اگر دیگران هم با ما هم عقیده بشوند
یا نشوند در اینکه این موضوع قطعی و مسلم است شکی نیست . و در هر -
حال هیچکدام از این انواع زحاف بالقاب و عناوین محتاج نیستند
وبهترین طرز نمودن آنها این است که جای حروف و حرکات افتاده را
در « افاعیل » خالی بگذارند و حروف اضافه شده را بر افاعیل اضافه
بکنند ؛ اگر فی المثل حرف دوم « مُسْتَفْعِلُنْ = مُتَفَاعِلَا »
ساقط شده باین شکل نوشته شود :

مُ - تَفْعِلُنْ = مُ - فَاعِلَا

و اگر حرفی بر این جزء افزوده شده باین شکل نوشته شود :

مُاسْتَفْعِلُنْ = مَاتَفَاعِلَا

۱ - این همان بحری است که ما در فصل چهارم این کتاب آنرا از بحور

دیگر جدا کرده و نام « بحر صنیر » بآن داده ایم .

و بهمین ترتیب راجع بهر کم وافزونی در باب هر رکمی ؛ زیرا
 اولاً قلب « افاعیل » شعر را از شکل اصلی دور میکند و معرفت بآن
 را دشوار مینماید و ثانیاً همه جا کلمات موازن از کلیّۀ جهات معادل
 نیستند و آهنگ کلمات غیر از اوزان کلمات است و بهمین سبب است که
 میتوان مثلاً این بیت را هم از بحر سریع خواند و هم از بحر رمل :

ساقی از آن شیشه منصور دم
 در رگ و در ریشه من صور دم

پایان



فتمت سوم

راه یاد گرفتن عروض

حفظ اسامی اوزان و بخصوص حفظ تقطیعات آنها در وهله اول بسیار مشکل بنظر میآید. نگارنده برای تسهیل این دو امر قطعه ای ساخته و نیز از ابیات معروف فارسی قطعاتی بهم پیوسته ام که عیناً آنها را در اینجا نقل میکنم و چنین بنظر میرسد که سهل ترین راه برای حفظ عروض، بخاطر سپردن همین قطعات باشد:

ز بحر ها که بدان پارسی زبان نهد دل
«طویل» هست و «مدید» و «بسیط» و «وافر» و «کامل»

سپس «کبیر» و «صغیر» است و «آخرس» است و «بدیل» است
از آنچه من بفزودم بصد هزار دلائل

«هزج» بخوان و «رجز» گوی و از «رمل» سخن آور
که بانگشان بفریبد روان و بر شکفتد دل

بخانه ای بنشان «منسرح» به پیش «مضارع»
که «مقتضب» زده می «مجثث» ایستاده مقابل

«سریع» راز «غریبی» بمر بشهر «قریبی»
که جایگاه «خفیف» است و خوابگاه «مشاکل»

بکش غم «متدارك» بخاطر «مقارب»

«دلا» و «یار» و «رو» است و «مكن» رموز مسائل *

* اینها کلمات اول مصراع های چهارگانه ای است که از آنها اوزان چهارده بحر معروف فارسی استخراج میشود بدین ترتیب:

رجوع کنید بیاورقی صفحه بعد

۱ - طویل :

مُتَفَّ عَلٍ ، مُتَفَّ عَلِ تَنْ هَمْنَامْ آن فَعُولُنْ ، مَفَاعِلُنْ

بکاری چرا کوشی که از آن ترا آخر
همی بی گمان خواهد رسیدن پشیمانی
مُتَفَّ عَلٍ ، مُتَفَّ عَلِ تَنْ - فَعُولُنْ ، مَفَاعِلُنْ
ز بحر طویل است این سخن گر همیدانی

بقیه پارفتی صفحه قبل :

۱ - « دلا بس چند از این سودای آن دلدار پروردن » . این مصراع اگر همچنین که نوشته شده است خوانده شود در وزن هزج است . اگر آنرا از کلمه دوم شروع کنیم و در آخر کلمه اول ختم کنیم در بحر رجز است بدین شکل :
« بس چند از این سودای آن دلدار پروردن دلا » و اگر آنرا از کلمه سوم شروع کنیم و در آخر کلمه دوم ختم کنیم در بحر رمل است بدین شکل : « چند از این سودای آن دلدار پروردن دلا بس » .

۲ - « یار ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت » . که از این مصراع بهمان ترتیب اوزان بحور چهارگانه منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث استخراج میشود .

۳ - « روکه ربودی ز دلم صبر باز » . از این مصراع بهمان ترتیب بحور سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل بدست میآید .

۴ - « مکن بر من ای ماهرو این ستمها » . و از این مصراع بهمان ترتیب بحور دو گانه متقارب و متدارك استخراج میشود .

از پنج بحر که در بیت اول بود حرفی بمیان نیاوردم زیرا آن پنج را مخصوص اشعار عرب دانسته اند و نیز از چهار بحر که خود بر این بحور افزودم سخنی در اینجا نگفتم اما از همه این بحور در ضمن قطعات حرف بهمان خواهد آمد .

۲ - مدید :

مُتَّفَعِلٌ تَنْ ، مُتَّفَعِلٌ هَمَامٌ آن فَاعِلَاتِنْ ، فَاعِلِنْ

مدتی شد بس مدید ، کز رخت گل بر نچید
 نه چو دزدان در خفا ، نه چو مستان در عَلَن
 قصه‌ای خوان دلربا ، نغمه‌ای زن دلفریب
 مُتَّفَعِلٌ تَنْ ، مُتَّفَعِلٌ هَمَامٌ - فَاعِلَاتِنْ ، فَاعِلِنْ

۳ - بسیط :

مُتَّفَاعِلًا ، مُتَّفَعِلٌ هَمَامٌ آن مُسْتَفْعِلُنْ ، فَاعِلِنْ

ای ساقی دلربا ، ای چنگی خوش سخن
 بحر بسیطی بساز ، چنگی نو آئین بزن
 بانگ تو گرچه خوش است ، این نغمه مردم کُش است
 مُتَّفَاعِلًا ، مُتَّفَعِلٌ هَمَامٌ - مُسْتَفْعِلُنْ ، فَاعِلِنْ

۴ - وافر :

مُتَّفَعِلٌ تَنْ هَمَامٌ آن مُفَاعِلَتِنْ

بیا بچمن که وقت خوشی بگیتی
 چو جوی روان دونده و در گذار است
 مُتَّفَعِلٌ تَنْ - مُفَاعِلَتِنْ به وافر
 دو آمده و سه آید و تا چهار است

۵ - کامل :

مُتَفَاعِلًا مُتَفَاعِلًا هَمْنَامَ آن مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ

چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی
پس از آن ترانه کاملی بهزار نغمه ادا کنی
مُتَفَاعِلًا مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ
بزنی به چنگ و ز درد غم دل غم رسیده، دوا کنی



۶ - کبیر :

مُتَفَاعِلُ تَنْ هَمْنَامَ ندارد

بکبیر اگر ت نبود گذری
به از آن که بر آن فکنی نظری
مُتَفَاعِلُ تَنْ مُتَفَاعِلُ تَنْ
ز بنت بکند فدهد ثمری

۷ - صغیر :

مُتَفَاعِلًا هَمْنَامَ ندارد

الا که میبرد بد و نوای من
بدین صغیر بحر دلربای من
نوای آن مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا
مُتَفَاعِلًا - مُتَفَاعِلًا نوای من

۸ - اخرس :

متفاعلاً همنام ندارد

گر در دامن گوهر داری
بهر اخرس کم پنداری
مُتَفَاعِلَةٌ فَا - بِنِی ، دانی
بحری باشد نا هنجاری

۹ - بدیل :

مُتَفَاعِلٌ همنام ندارد

هر که داننده رمز سخن است
ز نوش آگهی و از کهن است
شود بحر بدیل از لب من
مُتَفَاعِلٌ - مُتَفَاعِلٌ ز من است



۱۰ - هزج :

متفاعِلٌ تَن همنام آن متفاعِلین

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم
سخن ها در هزج گویم ، جهانها در هزج بینم
مُتَفَاعِلٌ عَلِ تَن - مُتَفَاعِلِیْن - ترا من دوست میدارم
اگر فتنه است در عقلم و گر رخنه است در دینم

۱۱ - رجز :

• مُتَفَاعِلًا هَمْنَامَ آن مُسْتَفْعِلُنْ

عیداست و ساقی در قدح صہبا ز مینا ریخته
بلبل به ارکان رجز روح نکيسا ریخته
مُتَفَاعِلًا - مُسْتَفْعِلُنْ - برخیز ای شیرین دهن
کز طفل می در میکده آب مسیحا ریخته

۱۲ - رمل :

مُتَفَعِّلُ تَنْ هَمْنَامَ آن فَاعِلَاتُنْ

مُتَفَعِّلُ تَنْ - فَاعِلَاتُنْ گوی ، از بحر رمل
ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
~~~~~

## ۱۳ - منسرح :

مُتَفَعِّلًا ، مُتَفَعِّلَتٌ هَمْنَامَ آن مُسْتَعِلُنْ ، مَفْعَلَاتٌ

زد نفس سر به مهر صبح مله مع نقاب  
منسرح آمد برون تازه تراز آفتاب  
مُتَفَعِّلًا - مُتَفَعِّلَتٌ - مُسْتَعِلُنْ مَفْعَلَاتٌ  
خیمه روحانیان گشت معنبر طناب

---

۱ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مستفعلن مفعولات » بوده است - رجوع کنید به تبصره ۳ در آخر همین فصل - و من آنرا از « مفععلن فاعلاتن » ترکیب کرده ام .

۱۴ - مضارع :

مُتَفَاعِلًا ، مُتَفَعِّلٌ هِمَامٌ أَنْ مَفْعِيلٌ ، فَاعِلَاتُنْ ۱

دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را  
 زردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
 مُتَفَاعِلًا - مُتَفَعِّلٌ - مَفْعِيلٌ - فَاعِلَاتُنْ  
 بحر مضارع است این یا آیتها الستکارا

۱۵ - مقتضب :

مُتَفَعِّلٌ ، مُتَفَعِّلٌ هِمَامٌ أَنْ مَفْعَلَاتٌ ، مُسْتَعْلِنٌ ۲

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی  
 بحر مقتضب این است گر سخن همیدانی  
 مُتَفَعِّلٌ - مُتَفَعِّلٌ - مَفْعَلَاتٌ - مُسْتَعْلِنٌ  
 با طبیب محرم گوی راز درد پنهانی

۶ - مجتث :

مُتَفَعِّلًا ، مُتَفَاعِلٌ هِمَامٌ أَنْ مُسْتَعْلِنٌ ، فَعِلَاتُنْ ۳

مُتَفَعِّلًا - مُتَفَاعِلٌ - مُسْتَعْلِنٌ - فَعِلَاتُنْ  
 بخوان ز مجتث شیرین ترانه ای چو نباتی

- 
- ۱ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مفاعیلن فاعلاتن » بوده است ، و من آنرا از « مستفعِلن فعولن » ترکیب کرده‌ام .  
 ۲ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مفعولات مستفعِلن » بوده است ، و من آنرا از « فاعان مفاعیلن » ترکیب کرده‌ام .  
 ۳ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مستفعِلن فاعلاتن » بوده ، و من آنرا از « متفعلا - متفاعل » یعنی صغیر و بدیل ترکیب کرده‌ام .

من آدمی بجمالت ، نه دیدم و نه شنیدم  
اگر کلی بحقیقت عجین آب حیاتی



۱۷ - سریع :

مُتَفَعِّلًا ، مُتَفَعِّلًا ، مُتَفَعِّلًا هِمَامِ آن مُسْتَعِلِنَ ، مُسْتَعِلِنَ ، مَفْعَلَاتُ ۱

مُتَفَعِّلًا عَلَا مُتَفَعِّلًا عَلَا مُتَفَعِّلًا عَلَا

مُسْتَعِلِنُ مُسْتَعِلِنُ مُسْتَعِلِنُ مَفْعَلَاتُ

انده دنیا محوَر ای خواجه ، خیز

بحر سریع ده و آب نبات

۱۸ - غریب یا جدید :

مُتَفَاعِلٌ ، مُتَفَاعِلٌ ، مُتَفَاعِلٌ هِمَامِ آن فَعِلَاتِنَ ، فَعِلَاتِنَ ، مُسْتَعِلِنَ ۲

مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَاعِلٌ عَلَا

چو قَدَت گر چه صنوبر کشد بری

فَعِلَاتِنُ فَعِلَاتِنُ فَعِلَاتِنُ مُسْتَعِلِنُ

چه به از بحر جدیدی بدفتری

- ۱ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مستفعِلن - مستفعِلن مفعولات » بوده است ، و من آنرا از بحر دُستهُ دوم شناختم نه دُستهُ چهارم .
- ۲ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « فاعلاتن - فاعلاتن مستفعِلن » بوده و من آنرا از « متفاعِل - متفعلا » یعنی بدیل و صغیر ترکیب کرده ام .

## ۱۹ - قریب :

متفاع ، متفعِلَت ، متفعِلَ تَن همنام آن مفعیل ، مفاعیل ، فاعلاتن ۱

مُتَفَاعِلٌ مُتَفَعِّلَتٌ عَلَتْ مُتَفَعِّلٌ عَلْتُ

زین بحر قریبت حذر نباشد

مَفْعُولٌ مَفَاعِيلٌ فاعلاتن

وزنی است کر آن به دگر نباشد

## ۲۰ - خفیف :

متفعِلَ تَن ، متفعِلَا ، متفاع همنام آن فاعلاتن ، مستعلن ، فعلت ۲

مُتَفَعِّلٌ عَلْتُ تَن - مُتَفَعِّلَا - مُتَفَاعِلٌ

این خفیف است گر تو اهل فنی

فاعلاتن - مُسْتَعْلِنٌ - فَعْلَتٌ

به که هفتاد سر و در چمنی

۱ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مفاعیلن - مفاعیلن فاعلاتن » بوده و من آنرا از « متفاعل و مفاعیلن فاعلاتن » یعنی بدیل و هزج و رمل ترکیب کرده ام .

۲ - یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « فاعلاتن - مستعلن فاعلاتن » بوده و من آنرا از « فاعلاتن و متفعِلَا متفاعل » یعنی رمل و صغیر و بدیل ترکیب کرده ام .

## ۲۱ - مشا كل :

مُتَفِّعٌ عَلٰى تَنْ ، مُتَفِّعٌ عَلٰى تَنْ هَمْنَامُ اَنْ فَاعِلَاتُنْ ، مَفَاعِلُنْ

خيز تا رو بدشت آریم ، با حریفی سمن روئی  
نکنه دانی ، سخن سنجی ، ازمشا كل سخن گوئی  
مُتَفِّعٌ عَلٰى تَنْ - مُتَفِّعٌ عَلٰى تَنْ - فَاعِلَاتُنْ - مَفَاعِلُنْ  
زیر موی شب افشانیم ، بوسه برموی شب بوئی

## ۲۲ - متقارب :

مُتَفِّعٌ عَلٰى هَمْنَامُ اَنْ فَعُولُنْ

مُتَفِّعٌ عَلٰى - مُتَفِّعٌ عَلٰى - فَعُولُنْ - فَعُولُنْ  
بخوان در تقارب از آن سیستمانی  
جوانی که پیوسته عاشق نباشد  
دریغ است از او روزگار جوانی

## ۲۳ - متدارك :

مُتَفِّعٌ عَلٰى هَمْنَامُ اَنْ فَاعِلُنْ

مُتَفِّعٌ عَلٰى - فَاعِلُنْ بحر ژرفی است  
کاندر این بیت مشکل نشیند  
در تدارك چه کوشم که پیدا است  
پای کوشنده در گل نشیند

تبصره ۱ - غالباً بیاتی که در این تقطیعات بکار رفته است از زحاف نوع اول خالی نیست و این نکته در موقع تقطیع واقعی آنها آشکار خواهد شد که ما در اینجا نظری بآن نداشتیم و باز هم تکرار میکنیم که بندرت در زبان فارسی بی‌تی پیدا میشود که از این نوع زحاف خالی باشد و خالی بودن ار این نوع زحاف هم حسن شعر نیست. رجوع کنید بسطر آخر صفحه ۵۱ از همین کتاب.

تبصره ۲ - در بعضی از این بحور فقط یکی از «اوزان اصلی» را آورده‌ایم و در بعضی از آنها دو تا\* - بحوری که در آنها فقط يك «وزن اصلی» ذکر شده از نظر علمای عروض سابق بحر اصلی همان بوده و آن بحر اصل دیگری نداشته مثل: هزج و رجز و رمل و غیره و نیز وزن بعضی از بحور را هم که خود استخراج کرده‌ایم با يك «وزن اصلی» نشان داده‌ایم زیرا علمای عروض سابق باین اوزان بر نخورده اند تا آنها را اصلی بدانند یا مزاحف.

تبصره ۳ - ما در این تقطیعات «وزن اصلی» بحور را - از نظر علمای عروض سابق - نموده‌ایم و افاعیل را بمعادل‌های آنها تبدیل نکرده‌ایم؛ فی‌المثل بحر خفیف را به:

«فَاعِلَاتُنْ مُسْتَعِلُنْ فَعِلَتْ»

تقطیع کرده‌ایم نه به:

«فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعِلُنْ»

تا هم وزن متداول بحر خفیف را نشان داده باشیم زیرا:

«فَاعِلَاتُنْ مُسْتَعِلُنْ فَعِلَتْ»

---

\* یکی در متن و یکی در حاشیه.

مساویست با :

« فَاَعْلَاتُنْ مُسْتَقْبِلُنْ فَاَعْلَاتُنْ »

و هم اشاره ای باصل آن - از نظر عروضیان سابق - کرده باشیم که  
آنها :

« فَاَعْلَاتُنْ مُسْتَقْبِلُنْ فَاَعْلَاتُنْ »

دانسته اند :

خواج - عبدالرحمن ما در کتابت  
فَاَعْلَاتُنْ مُسْتَقْبِلُنْ فَاَعْلَاتُنْ  
همچو عبدالحمید و ابن العمید است  
فَاَعْلَاتُنْ مُسْتَقْبِلُنْ فَاَعْلَاتُنْ

پایان



## يك اصل

### لازم و کلی و عقلی و قابل توجه

اصل لازم کلی و عقلی در اجزاء، قرینه شعر موازنه کامل، و عدول از این اصل تا حدّ زحاف نوع اول\* طبیعی و ناگزیر و در حکم رعایت اصل، و تجاوز از این حدّ عین معارضه با موسیقی کلام و کوشش در تضعیف تأثیرات عمیق آن، و میان آن تجاوز و این تضعیف درست نسبت مستقیم است.

و بعبارت دیگر هر جزئی از شعر که با اجزاء، قرینه خود از لحاظ حروف و حرکات کاملاً برابر نیست، کاملاً بی‌علّت نیست، و هر چه اختلاف آن با اجزاء، قرینه خود بیشتر باشد علّت آن شدیدتر است. مثلاً گاهی این علّت بقدر دو حرکت و يك حرف است گاهی بقدر دو حرف و دو حرکت و گاهی بیشتر از این و گاهی کمتر از این، و رعایت برخی از مستثنیات هم تخطّی از کلیات نا رواست.

پایان کتاب

